

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۸۵۶

کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجلس و خط

موضوع: سیرت امام حسن (ع)

تعداد نسخ: ۱۸۸

تاریخ: ۱۳۵۴

شماره ثبت کتاب: ۱۱۲۴



۱۵۴

۱۵۴

۱۱۲۴

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

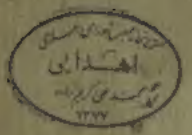
کتاب: مجلس و خط

موضوع: سیرت امام حسن (ع)

تعداد نسخ: ۱۸۸

تاریخ: ۱۳۵۴

شماره ثبت کتاب: ۱۱۲۴



۱۵۴

۱۵۴

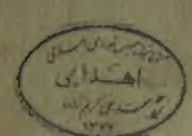
۱۱۲۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجلس و خط
مؤلف	مجلس و خط
موضوع	مجلس و خط
شماره ثبت	۱۸۵۶
تاریخ ثبت	۱۳۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
 عَمَّا ذَكَرَ بَابُ الْجَمَلِ وَبَيَّنَّا بِرَبِّهِ سُبْحَانَ رُوحِ عَيْنِ التَّوَلِّدِ الَّذِي بَعَثَ نَبِيَّهَا
 الْأَشْرَافَ وَالْأَسْمَى بِأَيِّدِي الْكَفَّارِ السُّلُوكِ الْخَرَجِ وَالْقَسْوَا الْحَطَرِ وَالْعَيْنِ
 الَّذِي بَعَثَ ابْنَ تَمِيمٍ الْعَرَبِ وَأَشْرَفَ النَّاسِ فِي كُلِّ جَلَلٍ فِي الْأَحْزَانِ وَالْكَرَامِ
 وَهَيْبَةِ الْأَشْيَافِ وَالْحَسَنَاتِ الشَّهِيدِ الْخَطَرِ فِي الْفُلُوكِ الْمَتَبِ الْأَسَاءِ وَالْأَحْزَانِ
 الْمُنَوَّعِ مِنْ عَذَابِ مَاءِ الْفَرَاتِ رَحْمَانَهُ رَسُولَ اللَّهِ الْبَاهِظِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْأَشْرَفِ
 شَرَفِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَوْلَانَا وَسَيِّدُنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَنَسْلُهُ عَلَى سَبِيلِ الْمَوْجِ
 وَأَفْضَلِ الْخُلُقَاتِ الَّذِي بَلَغَ عَلَى أَجْسَامِ الرُّسُلَةِ بِالْأَمَانِ وَالْأَفْوَهِ الْبَابِ مِمَّنْ
 الْعُلَمَاءُ مُحَمَّدٌ وَالْأَعْيَانُ الْقَضَائِيَّةُ وَنَعْلُهُ مِنْ أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْحِجَابِ
 هَلْ بَكَيتَ عَلَى الْحَبِيبِ وَلَهُدْ هَلْ بَكَيتَ لِمَنْ بَكَاهُ مُحَمَّدٌ فَلَقَدْ بَكَيتَهُ
 فِي السَّمَاءِ مَلَكٌ ذَكَرَ زَهْرَ كَرَمٍ رَأَى عَيْنًا بَشَنَابِيذِ نَاكِيرٍ كَيْفَ تَمُوتُ
 وَأَوَّلَ حَبِيبٍ كَيْفَ يَخْبِرُ خُذْلًا بِرَأْسِهِ وَكَرْبِيتَ وَهَلْ نَكَّرَ السَّمَاءُ أَنْ يَكُونُ وَجْهٌ يَكُونُ
 بِرَأْسِهِ كَيْفَ يَسْتَنْدِ عَمَّ يَحْفَظُ حَبْلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ الزَّيْعُ حَرَارَةً لَا تَبْرُدُ قُلُوبُ الْبَشَرِ فَانْكَرُ
 بِسَبْعَةِ فَالْجَمَلُ مِنْ بَعْدِ الْحَبِيبِ مَبْدُودٌ مَخَافَتُ نَكْرٍ نَدْوَسْتُمْ بِعَيْنِهِمْ دُرُودُكُمْ
 كَيْفَ تَشَاءُونَ حِينَ رَأَى كَيْفَ كَرِهْتُمْ سِرَّ غُلَامٍ شَدَّ كَشْفُ حَبِيبٍ لَمْ يَخْبِرْ بِرَأْسِهِ
 كَرِهْتُمْ وَجَعَلْتُمْ هَبْجَ قُرْنٍ زَيْدٍ بِبَيْعِهِمْ بَيْتَ كَيْفَ الْفَرَارِ وَبِئْسَ بَابُ الْبَابِ
 نَدَّوْا بِفَرْقِ حَرَارَةِ الْبَابِ هَذَا حَبِيبٌ بِالسُّوْفِ مَقْطُوعٌ قُرْبًا وَجِدَّ بِالْأَمَانِ مَسْتَشْفَعٌ
 جُكُونَهُ مَبْنُوعٌ أَلَمْ كَرِهْتُمْ وَهَلْ أَلَمْتُ زَيْدٍ بِرُومِيَانِ اسِيرٍ فَرَادَ كُنَانٌ مَيَكُنْتُمْ أَيْ

مؤيد

۱۳۵۰
۳۶۰
مجلس و خط



۱۵۱

۸۵۶
۱۱۲۴

رسول خدا این چنین فرمود که بشهریار باران افتاده و باران تنهار در میان من غلطیده یا
 حذر ان الکلب فی شرب الماء وحقن عن الماء الفارة نظركم بالحقن ان الشكر احرص صبيته لما
 رایت انی یقوم ویقع ای حقن بر کوبان بر سر من که سگها از آب نما می آشامند و ما را
 منع کردند ای حقن بر کوبان شکایت میکنم لیکن تو شکر من صبیبت خود را در کبابی
 که حقن را دیدم که از ضعف برخواست و حقن شکر از سعد بن عبد الله مرویست که آن
 حضرت صاحب الامر صلوات الله سئوال کردیم از ناویل گفته که بعضی حضرت فرمودند این
 حرف را از بعضی های غیبت و اشاره بقضیه است که جناب زید را بابت خود ذکر کرد
 با آن خبر داده و بعد از این پیغمبر ما خبر داده و بعد از آن بود که ذکر کرد از خواستار
 کرد که اسماء الاعمال با آن تعالی کن پس جبرئیل نازل شد و اسماء مبارک ایشان را
 با تو تعالی نمود و ذکر کرد در هر یک مونس با ایشان میشد و هرگاه محمد و علی و فاطمه و
 زینب و جبرئیل و انوار او نازل میشد و هرگاه نام حقن را می برد بوی اختیار اشکش جاری میشد
 و زید مناجات کرد که الهی ما بلی ای ذکر کن اربعه منهم تسلمت باسمائهم من محمد
 و اذ ذکر کن الحبيب نذرع عینه و تسبیل و نرضی جناب باری تعالی او را خبر داد این
 اسماء و این حرف پس کاف ایشان بکر بیاست و هابها بکانت اهل بیت و یابیرید
 و عین بعضش و تسبیل ایشان در انصهار و صاد بصر ایشان در ان قضیه چون ذکر کرد
 معلوم شد ستره و زدن از مسجد میردن زلفت و کعبه باز خود ده نهاد و کریم و زیدی
 میکرد و میگفت الهی اتجمع خبر جمیع خلقك بولد انتزل بملوک هذه الزینة
 بخانه الهی انما عینک و فاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتجمل کبر هذه المصیبة
 بساحتها بکبرت خدو و زیدی من کرامت کن و مرا فرموده او کرد و شهادت

تا آنکه میزدند بکربان حین خواب چنانچه من دارم و در او در اعلا مدین و قریه
مکه مکه مقربین باشد از آن خواب خوش زیاده از آن است که کربان و نه کشید
شهر و قریه است کشور چنانچه شوقش ضریح را بسجیل بود و متعجب از آن بود
بودند طوطی و خوش عجاج بغدادی ضریح او حجره اسود است قویای کرد
بطوافش کنند از غایت زکیمتین بشود حجاج او و قویای ذات عجب از آن
محببت و غم و عجزان از حدیث نصرت و ایم کویان از او و قویای و سواران
بادیه استیاقی فاند سالاران طریق شهادت و راه بیمایان جاده سعادت
سواران کاروان ابتلا و سران از آن میدان محنت و بلا سوخته کاه افشرد و بی
و کاه کاه بوقه و محسوس بیرون آمدن سر و شهیدان و سواران و قویای و آن
کشته لیلان کشته جوی و عذوبه الای بیایان اقای بیکسان و شقیع عافیه
پیشوای متقیان و مقتدای امتان پیغمبر اخوانان چنانچه سید الشهدا و خاص
العباد امام السعید که نور حق خیر العالمین الشهدا السعید ابو عبد الله
الحقین ۴۴ از مدینه مطهره بسوی کعبه معظمه مشرفه بدینگونه روایت کرده اند
که چون آنحضرت با دل حضرت روانه کربلا شد جمیع یاران و همواران و برادران
و خواهران و زنان و دختران را همراه بر برد بهر آن فاطمه صغری و محمد بن حنفیه
که بیمار بودند و طاقت سفر نداشتند و جویبار فاطمه و زکات یافت بودند آنحضرت
تمام عمر در کنار پدر و مادر و برادر و خواهر و برادر و خواهر و برادر و خواهر
پدر و شش پسر و خواهر و برادر و خواهر و برادر و خواهر و برادر و خواهر و برادر
گاه آنحضرت برای وداع پسر سید آن بیمار را را آمد چون چشمش بر فاطمه افتاد

آه کشید

آه کشید و کربان شکر فاطمه عرض آورد هر روز میامدی و میامدی و میامدی و میامدی
بی اختیار ای و اشک میباری معلوم است که من از این مرض جان میروم و میروم
من و فرزندان و فاطمه سفر در غایت نام و در دوزخ و ناله و ناله و ناله و ناله
بی برادر و خواهر و برادر و خواهر و برادر و خواهر و برادر و خواهر و برادر
دور از دایره از غایت شوقش فاطمه عرض کرد ای پدر سفارش من به شما
دویدم و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
مرا تنها گذاشتی حضرت فرمودند ای پسر من با خود میبرم و تو را جدا نمیگذارم
السلمی میپایانم ای پدر بر قدر جد صبر کن فاطمه گفت ای پدر میکنم را بگو که چه
بر سر من باشد و مرا تنها نگذازد حضرت فرمودند ای دختر من صبر کن و از تو هر
میبرم و بغیر تو عیال کسی از اهل بیت نمیاند در آنوقت فاطمه گفت خوشا
بجال سکینه که با تو هر هست زنجیر دست من از دامن تو گونا هست مرا بر شتر
هر فرقی می بینی حکم قول اندازی مرا بر شتر ندی ای پدر مرا تنها نمیگذارم
و در غایت که می پاری حضرت فرمودند ای دختر من با خود میبرم و تو را جدا نمیگذارم
سفر از فاطمه را با هم السلمی می نمود انگاه ام السلمی آه کشید و کربان کرد گفت
ای فرزند از جمیع زنها بجانب عراق رو میکنی چرا که از حق شنیدم که چون من
در عراق شهید اهل عراق خواهند شد در غایت که از کربلا بگویند حضرت فرمودند
ای مادر من تو میبرم که شهید میشوم و بهیمن آمده میبرم مرا برای شفاعت
شهید خواسته اند محفلات را با این خواسته اند ام السلمی گفت حق در حق است
از من تو نبوی ده و گفت هرگاه این خاله خون شد بدانه که چون من شهید شده

گفت که پیشوای من چون بهیمن آمد حضرت با اهل بیت و سالت در بیع نقل
مکان کرد که بودند و رفت با هم السلمی که ای جویبار عطا می یارم ای جویبار عطا می یارم
در غایت که می پاری حضرت فرمودند ای دختر من با خود میبرم و تو را جدا نمیگذارم
که معلوم نیست که من از این مرض شفا یابم علی الخصوص و حال که بهیمن آمده میبرم
و برادران و خواهران که نشان میخورم پس فاطمه با هم السلمی روانه بیع شدند و چون
فاطمه بیع رسید می گفت پدر و زکات شوم سالت مبارک باد در این سفر
عجب توجیه بدیدم برادران هر خواهر را سلام علیک مسافران دیار
سلام علیک در آنوقت چند ایام حین عافیه را در کربلا می گذشت و عیال فرمودی
برادر و خواهران بر شتران بر میدید و با علی اکبر و قاسم زنان و دختران را در کربلا و
بشانی پس یک روز اهل بیت فاطمه را وداع میکرد و روانه شتران از کربلا
امام بزرگوار خواست بر و الحاح سوار شود فاطمه بهیمن با چشم اشکبار و دل غمناک
و خاطر و کار چنانچه از جای جست و دامن پدر گرفت و می گفت ای جان پدر
فرات کردم قرآن تو و وفات کردم بابا سفر تو بی خطر باد هر روز سوار شتران
از خواهر و برادران و خندان نام هر روزی ای جان نام من می خوانی کربلا که
نورده ام شریقی الله بخلات بنوم با فاطمه حضرت بنوم محول بنوم
بنامه ای که می شنید حضرت کربلا کرد و فاطمه را در کربلا و ابی تراب
با کرم خود و میفرمود ای فاطمه حیدر من ارام دل بدار من تو جان منی و خرم
که می بینی ز خاطر من تو تاب سفر نداری ای رفیق این در بر من نصیب بود
در کربلا اگر رسیدم کربلا از دیار دینم ای پدر من اگر رسیدم پیش تو میروم

پس حضرت اشاره کرد که بلند میهای من بپست شتر و پستیها را مواظب بود و فرمود
اعطای کربلا کن جویبار ام السلمی نشکر خیمگاه و قتلگاه و تحمل قبل آنحضرت و او
پس حضرت دست دراز کرد و قدری خاک از دهن خود برداشت و با هم السلمی
و فرمود این خاک را بنویس و خاف خاف شود بدانکه من شهید
شدم ای پسر ام السلمی کربلا که دید و فغان بر کشید و می گفت غم رفتی بلیدل
از کربلا دارم آه آه و کشته ام بلیدل از کربلا دارم آه آه خسته گان شربت امید
واری میبرد و با هم السلمی را فاطمه میزد آه آه در آنوقت محمد بن حنفیه
چون آنحضرت آمد و گفت ای برادر با جان برابر را ده کربلا دارم و چگونه
اهل مدینه را با هم السلمی و پدرش و امیکزایی ز اهل بیت و سالت هر چه نذر
دیم زنجیر با هم السلمی کرد که در غایت که می پاری حضرت فرمودند ای پسر من با خود میبرم و تو را جدا نمیگذارم
نورده جنت روی بسوی سفر ای برادر من میبرم که عیال قوی روی که
جان تو و جان اهل بیت تو که بهترین جانهای جهان نیست در معرض در
حضرت فرمود پس چگونه و چه چاره سالن که مراد مدینه میگذارد از محمد حنفیه
گفت خاله مکه میروی اگر اهل مکه شیوه مکه و بیوفایی پیشتر گیرند و نوحه
بلد من شود اگر ایام بیوفایی دید روانه کوهها و بیابانها شود و زنها
که بسوی کربلا میروند و خود را با هم السلمی و کربلا میفرستند پس هر روز در کربلا
در کربلا میروند و با هم السلمی و کربلا میفرستند فغان ای دوست اولیایم و
عیال و فرات با بسوی ندامت طایفه یکدم بنام نظر کن باینکه با هم السلمی
مریست که فاطمه صغری از مفارقت پدر و برادران و خواهران جدا شده

کربلا

مشتی من شاید که قوت ما رساند از دایره جلا بپشت نهادن پس نامه نوشت و بهر
خود حق و حقیقت سر بر نهاده و دیگر بهر هاشم نوشت باین مضمون که ایسم الله الرحمن الرحیم
این نامه از جناب ابن علی بن ابی طالب بسوی بنی هاشم اما بعد بدینست که هر کس
بمن ملحق شود البته شهادت خواهد شد و هر کس بدین تعلف درود هرگز نکند
مخالف یافت و السلام بر حضرت با چشم بویاب بآن در حلقه و کلاه که نهاده
و سوار شد و بایک یک از قارب و احباب و دراع صکر ناکه خود را بنی هاشم
یکبار با پنج نایب آن بختند و خاک و خاکستر بر چاهای خود ریختند و میچهاران را
کشیدند و صورتها را خراشیدند و از عقب حضرت میدویدند و کبریا به طاعت
ناجی میدویدند حضرت ایشان را قسم میداد که صبر کنید و جوع نکنید ایشان میکنند
چگونه صبر کنیم و حال آنکه مثل شای قانی و اما حایه بیان ما میروید و عیدانیم که کار
شما بیکبار خواهد بود ای قانوجه و کبریا از برای کدام روز بگذرانیم
روز نیست که جناب رسول خدا را عذر خط و قاطعه و قهر از میان ما میروید
چانهای ما را فدای تو و اهلبیت تو گردان در انوقت یکی از عساکر حضرت
شیرین بر آورد و گفت ای خود دیده و دین وقت شنیدم که جناب را بر تو میبردند
و میگویند و آن قتل الطاهر من الهاشم اذل و قاتل من عتقی فلک حبيب
رسول الله و کذب و کفرا اذیت مضیک القلوب و قتلک یعنی شهادت تمام
حیوان در دشت گردان جمع قریش و بنی هاشم را ذلیل و خوار کرد و حال آنکه چون
نوب دیوه خود مضطرب و هر کس بدی آن نظم و در سیر خود از کشتن او دلها
گداخته شد و میخواست که بد و غیر توجه حقیقت شنیدند که میگویند بگو حیا

سید الشهدا

سید الشهدا و شام الشهدا و قتل الشهدا یعنی هر یک بر چینه که نایب
و از کشته آن سوهای سیاه سفید بش و زنده در آسمان و زمین افتاد و افتاد
جهاد و قیام با کساف نهاد و احببت افاق السما و صومعته و الحشر و قهر
شمس الحیا و بنی و اطفال الکود و سرخی در وقت شام و صبح و کلام اما
بهم رسید و نوب از آفتاب رفت و خنجر در خرم تا بیک بشد ذاک این کلام
به صاحب الجنت یق و الکبیر اوفتند از لا یوجع الاوف مع العز این
پسر فخر است که بسبب جمع مخلوقات در محبت افتاده اند و ذلت و حق
شهادت او در الفاظ اسوخته و بجا که مالیده از اسماع این سخن نه شیوه
افغان از خاضره با اسمان رسید و حضرت روانه شد فاطمه صغری گفت ای
دیکار دیکر از محبت پدر بزرگوارم بوسه که دیوانه شوی و بیستم و
و طبع از پیوستن او تمام و در انوقت حضرت قدسی راه رفته بود و بجهت
اهل حرم رسید بود فاطمه عصا از آن افتاد و خیزه کرد که آن عساکر را و آن
روان بود و میگفت ایچده هزاران ملکان و ان بیگسان رسان اما چون فاطمه بزرگ
کاروان رسید فریاد بر کشید و میگفت عمار کس حرم در بر او رف نه
رفتم تا آمدن باقی امروزم میرجی نشینم و بتجلیل که باشد و بوسه دیدار از
پای ای که از رحمت پدرم سکرایی زدل را در میارود چون صدای فاطمه
بگوش آنحضرت رسید عنان دلش را با عقب بر گردانید و پیاده شد و فاطمه را در
بر کشید و فرمود ای فاطمه پشایی کن و صبر شاعر خود ساز فاطمه عرض کرد ای
پدر نامه از برای کدام روز است بگفت تا بنام چون پدر و چهار راه که سید الشهدا

کرمانده خدا قسم که قدرت ما بر دفع دشمنان زیاد از شماست لکن اطاعت شما
بر در کما میملاهم لهذا الحال ای کار خود می رزم شما هم بروید و بنزد ما خواهید
در روز عاشورا وقتی که من شهید گردم و باشند و بجز آن راه و علی بن الحسین احدی
از یاران من باقی نخواهد بود و سرهای ما را بر سر نیزه نصب خواهند کرد و بجهت
بدین بخت میبریم باشند پیو جانیان که زبان از دست حضرت مرتضی شوند و حضرت
رهانه عذبه معطی شدند ان الله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذي اعظم مقبضات مصيبتك من سقوف مكة واسر بياته وصريره وهرجته وضمه
صوته وسبق اهلته وحب رحله الذي دمه غشله والارباب كانوا وعباد القبا
نفسه وتسبح في باح القائه وقلوب من دلاه قرو يتقلب بيننا وبينه لا يخرج
من القصص اهل الا يستطع سولا ولا يدعوا فلا يقطع من ينواريه ووليد
والجني راسه من جسيده الذي صرخ بصريه الاسلام وغطت لقتله الحزوه
والاحكام انكسر الشمس وانكسر القمر واحبس الغيت والمطر فجع به الرسول وحب
به النبي وطاشت به العقول ابن عمر لم يمتي مولا يا ابو عبد الله الحبيب والصديق
والسلام على خير ائمة ائمة المصلين وكنهه الله على اعدائهم بعد انفا من
القبلي كما انك رجا دار من العزات المحبته معارفة من النكبات لكن بكنه
على خير عوني كثر من فوق عواذك الوثاق يعني ميگریم بر منزهات و شرفهای
که نه خراب که صاحبان آنها آنها را و گذاشتند و لکن میگردیم بر اهل بیت رسالت

روز و دایره از آن پس حضرت فاطمه را شعله داد و روی براه نهاد چون قدوسی راه
رفت صدای فاطمه بگوش آنحضرت رسید که میگفت ایس بیگسان داد از جدایی
خدا با ما و دیدار از جدایی خدا با من میکنند بفریاد ما را خدا بستاند از روی یاد
ما را مریم است که مرگ عاوی و خلافت یزید در بنده رجب سال ششم هجری
بود و در دشت آخر رجب جناب امام حسین با سید ثقلین در دایره بود و قد
نهیة سفر در روز سیم شعبان روانه میگردد و برایتی دیگر در دشت
هفتم و بیست و ششم رجب از دین بیرون آمدند و در روز سیم شعبان وارد
مکه شدند با وجود آنکه ده منزل هست و حم بن همزه بود در بین راه مکه
و مدینه که بیهوش و فوجهای پیشوا از راهی که خدایتان بر گزیدند
و بعد از اسلام عرض کردند که در مواضع بحساب جناب رقیلا رباب مال را
عانت و یاری حضرت رسالت ما این فرستاده و الحال بنصرت شما آمده ام
که در همه مراحل و منازل شما از شر دشمنان محافظت نماید حضرت فرمود
کسی نمیتواند بمن آییی برساند تا آنکه محفل شهادت خود که در دین است تمام
و چون در آن روز شهید شدند و در خاک و خون غلطیدم و عذرا ما و شما
انجا است پس فوجهای بسیار از مسلمانان جندیان محبت آن امام عا
لمیان آمدند و عرض کردند که اگر خصم میزبانی در یکله همه دشمنان شما
هلاک میکند حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که باید من شهید شوم و خود
ناجلان ازهم جدا شوند و مدفون شوم در زمینی که او را کربلا گویند که خدا را
پناه شیعیان مالک این و الا من ایشان را باعث فحالت و فساد است ایشان

کرمانده

که بر شتران و بیهوشان کردند و در میان مردم پراکند و لباس میکرده بودند
و با بی و نیابتی بکوفه نواریدند و عظم اجزای و صول ششات و آل و شش و
و کتب و کوفه و در میان عجمی علی الوجبات بود و مادر و نعلای نعلان فاطمه
نزدیک و فوج میگردید از بیابانی اندوه و کثرت بر کدک و احوال در حال آنکه سر
امام حسین علیه السلام بر زمین کوبیده و در نزد او خوار شده بود و بنظر میکرد
و بیدار شد و اشق من را بدید از دیده اش هر سویش میبارید و تپش و حرکت و تپش
بالآخری و حکمت و عظام النکبات لعلی علی ما سئل منک بکربلا من قتل ابائ و
سبی بنات و صحبه صید و بیدار میگفت ای پدر بخدا قسم که بیایم که بکشت
کربلای شوی و من اندوه مالم بر آنچه بنویسد در زمین کربلا از کشتن پسر و سر
دختره تو مرید است از سلیمان اعتراف که کشت در کوفه همداده داشتم که بنزدیک
میرفتم و صحبت میداداشتم تا آنکه شش جله بنزد وی رفتم و کفتم تو چه میگوئی ای شیخ
و در باب زیارت امام حسین فقال زیارتة دعه و کل بقعة طلالة و کل طلالة
في النار من انكفته ان ختمك شتم و برخواست و با من و کفتم سحره بنزد وی
رفتم و قدری از فضایل امام حسین علیه السلام را بوی او ذکر میکردم که از اعتقاد و اسرار خود
برگشت فبها اول اول بقتل و سلام چون قدری از شرف گذشت بدو جانان
رفتم و در آنجا که بود درجه اش به پشت در آمد و گفت کیست کفتم شیخ و میگویم کفتم
شیخ اخلاص و بیدار شد و گردان بقصر زیارت بجانب کربلا رفت من بفرار و عقلا
شدم چون بجانب مدین رسیدم دیدم که شیخ بر روی خال سجده افتاده و گریه میکنند

میگویند

میگویند خداوند را از این امر آگاه بود و چون سر را از بدن جدا داشت و با اسفندن آرد و در اش
شده بود پس من بنزد وی رفتم و کفتم ای شیخ با وجود آنکه اقل من منکر زیارت
بودی چگونه شد که زیارت آنحضرت را می شنید گفت ای شیخ من فاضل امام
اهل بیت نبودم چون در شب خواب رفتم خوابی دیدم داشتم که اعتقاد من
من کفتم با شیخ چه خواب دیدی گفت در خواب دیدم که شخص عظیم الشانی سوار
در نهایت عظمت و جلال و شوکت و جمال و نور او عالم روشن کرد و بود
و بر روی آن جماعت بسیاری بودند که حساب نداشتند و در پیش روی او
سوار می بودند در نهایت شوکت و هیبت و بر سر وی تاجی بود که چهار رنگ داشت
و بر هر یک جوهری بود که نور آن سه روز و سه شب میگردید و بر سر او تاج
رسیدم و پرسیدم که این شخص که در پیش خاطر کرده اند کیست گفت محمد
کفتم آن سوار تاجدار کیست گفت علی مرتضی است بعد از آن ناله ای نمود دیدم
بر آن هویدی بود از نور در میان زمین و آسمان پرا میگردید و در آن هوید
نور نشسته بودند و در پیش روی ایشان جوانی سوار بود و در کمال جمال
و جلال ایستاده که این دوزخ کیست و آن جوان کیست گفت منم یکی فاطمه زهرا
و یکی خدیجه کبری است و آن جوان حسن و محبت است کفتم ایشان هاین هیئت اجمل
بگو ای پسر و قال اهل هذه ليلة فیکهون لزیارت المؤمنین للعالم الشهد
المؤمنین بکربلا ای حسین ابن علی ابن ابی طالب پس بدیدم که در کربلا زهرا
بود رفتم دیدم که در قفای بسیار نوشته از اسماء و با طرف هوید میآمد کفتم این
رقعه چیست گفتند بیات بی لای از آن جهت است ای پسر زودان امام حسین

عقید را که بکمال عقل و علم و تدبیر و صلاح و زهد و سخاوت و شجاعت از همه
زمان ممتاز است بسوی شما از من تسلیم تأییدت بر آن شما بگوید اگر چنانچه او نبود
که را میزدگان و اشراف و دانیان و عاقلان شما در آنچه در نامه نوشته اند
مجمع است انشاء الله بنزدی بسوی شما انعام پس حضرت مسلم را طلبید
و با اتفاق جمعی از اهل کوفه که در خدمت حضرت بودند روانه کوفه گردانید
مسلم آنحضرت را با دل پر حسرت و ذلر نمود و از راه مدینه روانه کوفه شد
چون قدری راه رفت حیادی از دست راست وی پیروی ناخست و پیروی
بجانب صیدی انولخت و از طرف صید ساخت پس آن حیاد وید و سران صید
ازین بوی مسلمان در ضاهه گفت انشاء الله نعم دشمن خود را خواهد کشت
لکن خاطر شریفش از مشاهده آن حال مشوش شد اما انصاف از آن حیاد
چون بمال مسلم بدید مسلم بمکه معاودت نمود و زبان عرض در خدمت
آنحضرت گشود و میگفت السلام ای نوکل باغ امامت السلام السلام السلام
ای شافع و قیاس السلام السلام ای شانه ابی شهادت السلام السلام السلام
او داده سر راه امت السلام اعطانی بکمال و ای مؤد دینه اهل بیت کار کو
رفتم من بکوفه صلح نباشد دیدم آهوی در این که شسته صید او شد پیش
چشم من نشان ناو که بیدار شد آنغزال را هر طرف صید علفا بری نمود
اندر وادی عجمت لبه جل داشت حضرت فرمودند باین هم گویا خوف بر تو
غلبه کرده اگر تو را رغبت نیست تا بگریز ایستم مسلم گفت هزار جان من بفر
تو با من من از جان بخت و لیکن ترس من از آنست که از دیدار من تو بگریز

عقید را که

پس من بتو یک تره قمر و براه طلب کردم خطاب میدادی که تو میگوئی که زیارت امام
حسین بر عشت و بلا براه و از آنش دفع میخوانی من ترسان و هراسان از آن
بیدار شدم و تو چه کردم و در نهایت سرعت زیارت آنحضرت آمدم و مفارقت کردم
قبول و عیال الله و فاروح از بدین مفارقت نمایم ای خدای مهربان و مهربان
شخصی قدم مقدار چون از سوزن مویان بد آمد ملک خدای که جلد پای تو
حسین را بایان عجمت انکین و فاعلان انار عجمیت آمیخ خنجران صحت
نوحه و زاری و مفسران ابات اندوه و کوفتاری قصه پر غصه و دلخوار و دل
ناملای و فراق زده با دیر پی رنجایی که شد و صله جوید و من و نشسته گاهی
معه و از این وطن فواید و بوستان ابراهیم خلیل و سر و ریاض کرامت و صبر
پس من رشید و حیرت شهید قتیل مسلم این عقید را بدیدم کوفه زیارت کرده اند
که چون خامس از عبا جانب سید الشهدا باز رویه رسول خدا دارم که معظمه
سعدی و این خبر در اصرار و اعصار انتشار یافت اشرف کوفه در خوانه
سلیمان ابن مرع اجماع نمودند بر آنکه آنحضرت بجانب خود بخانند پس عرض
بسیار و سؤل و سائل پنجاه نفر از امام عیاد فرستادند تا آنکه دوازده نفر
نامه از آن بوی فایان در دفتر حضرت جمع شد و در همه آنها وجع بود که در فای
مالا انشاست و شمشیرهای مالا با بی اینه و مال امام و پیشوا میست و اگر
تشریف شریف با بصوب از نانی نزاری تمام کرده میشم حضرت در جواب
ایشان نوشت که بعد از آنکه مرسلات و مکاتبات متوالیات شما من رسید
و مضبوط آنها معلوم گردید اینک پس من و برادر و محمل اعتماد خود مسلم این

کشمکش ہیں

گشته کردید و عمر و قبیله مدح و تاج بر سر او گردانید و از آنجا که در آنجا سر کردید و میگذشت
های چه غلط کرد که او را بقتل آورد پس از آن در تبری و شریح و قاصی و طلیس و
گفت بود و هائی را بدیدم و ایشان را بگو که هائی را ندیده است چون شرح بفرمایند
رفت دید که عرق از صورت او عبیر برده و میگوید که این را از آن و خولیشان من که
بقصر رانید و مرا از شر این عالم نجات دهند پس شرح بیاورد قصر را و بعد از آن
که هائی را ندیده است و این نویسنده در حق صفتی که در آنجا است و در آنجا که
ناید مسجد آنگاه و مردم را بخوبی میگرد و وعده خایه میزند که خبر آورده که
مسلم خروج کرد از تبریز و آمد و بر آن گماره که نجات و در دست و عبد الله این
چاه و خبرهای از مسلم رسانید مسلم امر کرد که خنای را بکشد که دوستان مسلم
سوار شدند و از آن روز سه شنبه هفتم ذی الحجه بود چندان از این و بایان
کوفیان بر در خانه هائی جمع شدند که که کعبه و بازار و مسجد بر سوار شدند و
تره و مسعودی که بد پس مسلم از این بی هر قبیله و علوی تر بود که او و قریبیت
هر کس جمع شدند و پس از آن حاضر کردند و بخشش میدادند و پس از آن
بجاء بفرز قصر او بودند و فوج و فوج میاموزند و مسلم ملحق میباشند و
تا آنکه بدست شیعی هر کس اجتماع کرد و دست و پیر میباشند و بدو پیر
میاد بخشش میدادند و مردم یک بود که قصر را بکشد آنکه ملعون مضطرب شد
جمعی از مردگان کوفه را که از دشمنان آن ملعون بودند مثل کثیر بن شهنا
و شمر بن الحوش و عقیل بن اشعث و شیبث ابن عجمی و طلیس و گفت بفرست
که چیدانید پس بیاورد قصر و بد و طایفه خود را متفرق سازید لهذا آنجا حجت

عاقلة الله

عَافَاكَ اللَّهُ إِلَى أَهْلِكَ فَإِنَّهُ لَا يَضِلُّ لَكَ الْخُلُوسُ عَلَى بَابِي وَلَا أَهْلُهُ لَكَ قِيَامٌ وَقَالَ
يَا أُمِّهِ اللَّهُ مَا لِي فِي هَذَا الْمِرْصَادِ لَا عِشْرَ وَلَا بَيْتَ قَهْلِكَ فِي أَمْرٍ مَعْرُوفٍ وَعَلَى
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا وَصَلَ بِغَدْرِ هَذَا الْيَوْمِ قَالَتْ يَا عَزَّ وَجَلَّ وَمَاذَا لَكَ قَالَ أَنَا
مُسْلِمٌ بِنُو عَقِلَ كَنْ بِنُو حَقِّ لَاءِ الْقَوْمِ وَفَكَرْتُ فِي وَغْرِي وَبِإِحْسَانِي قَالَتْ
أَنْتَ مُسْلِمٌ قَالَ نَعَمْ وَمَكُنْتُ مَعَ بَيْكُمُ حَسَنَةً فِي حُسْبِيَّةٍ بِدُونِكُمُ الْإِسْرِي
فَرَبِّي مَعْنَى أَنْ رَمَلْتُ مَعَالِي مَعْنَى دَوْدَانَ وَسُتَانَ عَدْنَانِي قَالَتْ
وَلَا تَدْخُلْ دُونَ اللَّيْلِ سِتْنَهَا وَأَنْتَ نِيَاهُ صَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَحْمُودٌ يَا سَيِّدَ الْكَرَمِ يَا رَسُوْلَ الْعِزِّ وَالْعِظَمِ حُرِّمْنَا بِحَبْلِكَ الْاَوَّلَ وَالْاَوَّلَ
مَسْرُوعًا فَطَرْتَنَا مِنْ مَسْجِدِهِمْ اَفْضَلُ الْقُرْبَانِ وَالطَّلَامَاتِ وَجَعَلْتَ عَيْنًا وَكَانَتْ
عَيْنُكَ مِنْ اَشْفَى الرَّجَائِ وَتَسْعَادِ الْاَسْمَاءِ اَفْضَلُ الْعِمَارَاتِ وَاسْمُ الْكُرْبَانِ حَبْلُ
الْحَقِّ وَالْبَلَدِيَّاتِ الْمُنَوَّغِ مِنْ عَيْنِ الْاَمْرِ الْمُدَوَّغِ بِسَيْفِ الْعَدَاةِ الْخَطَرُغِ وَارْتِ
الْعَدَاةِ الْقَتْلُغِ بَعْدَ الْاِحْمَالِ وَالْمُجْعَةِ وَالْاَيْنِغِ مَوْلَايَ اِنْ مَدَدْتُ لَكَ الْيَدَ
مُحِبَّةً نَضَعُ الْاَكْبَادَ وَالْخَطَى وَزَيْتِيغِ نَحْنُ عَدُوُّ الشُّرُغِ وَمِنْ حَبْلِكَ نَعْمُ الْوَحْدِ
وَالْوَكَايَتِ وَنَعْمُ الطُّورِ وَالْوَكَايَتِ وَمَنْ يَدْرِيهِ اَفْضَلُ عَيْنِ الْاَنَامِ وَاسْمُ الْوَكَايَتِ
الْمُفَاسِّ وَالْعَالَمِ وَنَضَعُ الْاَكْبَادَ وَالْخَطَى وَالْاَيْنِغِ الْاَكْبَادَ وَالْعَدَاةِ وَالْعَدَاةِ
خَالِيَةً وَمَا سَيِّدُ الْكَرَمِ وَمَا سَيِّدُ الْكَرَمِ وَمَا سَيِّدُ الْكَرَمِ وَمَا سَيِّدُ الْكَرَمِ
وَنَعْمُ مَا فَا عَيْنُ الْاَيْنِغِ وَمَا سَيِّدُ الْكَرَمِ وَمَا سَيِّدُ الْكَرَمِ وَمَا سَيِّدُ الْكَرَمِ
عَيْنًا نَانَ كُنْتُ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ

تو ستم و منم و اینها را میخوانی

وحيث من الذي عاد وعليه شد عليهم لئلا يكفوا فاختلج هو كذا من حربه
 الاخرى من حربه فصر بكم مسلم فقطع شفته العداوة مع المسلمين
 وتصلت ثباته وخرت مسلم رسته صر به صكرة وثناه باخرى على حبل
 العاقب كادت تطلع الى جوفه فلما نال ذلك اشرفوا عليه من اعلى الدية
 واخذوا برؤوسهم بالحجارة ويكفونوه الذي اطلقوا القصب ثم برؤوسهم
 عليهم فوقي لحيث فلما رعى ذلك خرج اليهم مضطرا يسير في السكة فقا
 محمد بن الاشعث لئلا كان لا يقتل يقتلوه وهو يقايلهم ويقول قتلوه
 ان لا اقتل الاخر وان رايت الموت شيئا نكرو ومخلط البارد فحناحر
 ردت شعاع الشمس فاستقر كل امرئ يومه ما كان في ستره احوال الكرم
 او اخر فقال محمد بن اشعث انك لا تكذب ولا تخون ان تقوم بمو
 عتك وتيسر بها نيك ولا تضاربك محمد بن المسلم عليهم كقول هو
 الموت فاصنع فيك ما انت صانع فانت تكاس الموت لا تسكن خارج
 فاضير لامر الله جل جلاله فحكم قضاء الله في خلق ذابح فقتل منهم
 احد واخرى رجله بس شمشير كشد وجوه شمسوى ان طوفنا
 دويد وقوة وموتك وتناجعت ان شير يسته هجاو برتبة بؤكه
 كسر بيك دست ميكرت وبها مهاي بلندى اذ اذحت ما انك سباري
 هلاك ساخت وبها يتي جهل ويخ نمر هلاك ككر وبهر سوكه رو
 ميكر كسى در بر ان غريب بيكسى على ايشاد وجون ابن خوي به پسر ياد
 رسيد لبسوى محمد اشعث فرستاد كه تو را با لشكرى بجنك باكر نفر رستا

وحيث من كذا

او شيدم كتمه متفق ساحتهم فابى محمد بن رستع ابى الامام فظهر انك
 بعضى الى محل ارجوات من هالاه فاما فاعلم انك بعضى الى ستره ام
 ويصفى سيم فى كف بطل همام من ال جوي الامام بين بين ياد رسا كسليم
 اما ان ده كه بغير از اين واو مسلط ميتوى بين محمدى ديكر با يادى اسر اشعث
 له دوران سيد بن كوارى كرسند وجوب اختيار مسلم هاجر شوقى برامها
 برامند وسك وجوب بران سره عيزو وانشد دى عيزو ووسر وروى
 وي برچند وجوب ان سيد مصوم اعالت وانشاهه مؤد ان جيات مابوش
 شوقى چندن حواجت سلك وجوب ويتر ويتر وشهيدى بران ان در
 شوقى اند وجوب برچها يتي ريت كه ضعف وناقوا ابى اركا نك كزار يادند
 وسائق بنسبت ويشت ديوار دو صيكت لاحد ولا فقه الا بالله السلام
 عليك يا ابا عبد الله يابى فم اعلم ما صغوا يابى عمت صار شير هرقاين وصاله
 وميكت اى اى حكاكى او قاصد عريان ارمين بى يابى ناشاه تشنه كامان
 بوكه كشته كريد محرم اروصالى در بر نيج ديدم مرهمى تكست بالى زهرا لاف
 زهرا در كوفه زو نبارى كاهه اعرى خوارى ككاشنا لاري ياكوفى عرافى خوي
 دلاش خوش شود دوران من سر ايد شواخه بوى بود بهدار لونه سيبه
 كوار باجاي يادى زخوار وچر بيت بشار من اشمل شير لاري كركا كركا
 بالصوت سياه كاه دلايد وديرة رسيبت مسلم ركه اوزا وروى رادخت وباركش
 جريبت بؤكه كرسند يك مسلم رو دلا حاله عيان امان خوا شند وزان عرض
 كسند ركه مال امان ده حصص ايشان مالان زاد بين مسلم دست ارجا به كسند

ومرتوا به خود لارم كره بين ان مسافه بكونه هوم او دى وانشاهه
 ميان كرسند واورا كند كرسند ورا سوار كرسند وروا نك ولاماره شوبد
 مسلم كه ميكتد وانشاهه ويه ميارى وميكتد ناله ويا الله راجع عمت
 ابن عباس بن مرفاس كفت اى محمد بن مسلم جركه ميكتد با ان مقدمه بؤكه
 تو در نظر ديك مسلم كفت كره من اولى خوي است كه مدد كرسا ارجال
 او ان شافنا بد سكال كك اخواهد ايجاميد وخال الله امار دما جودو
 شوه وياين اشرار بوياد فاقبل الى بر الاشعث فقال ابي اريك والله مستر
 عد لاني قتل تسبيح ان تبعث من عيرك رجل عن لياي ان يبلغ حسا
 بن عقيل يقول وهو ايسر يادى القوي لا بدوى ان كسي حتى قتل ايجو نك
 ابو قاتى باهل بيتك ولا عيرك اهل الكوفة فانهم احوال ايند المدينه
 يتم الملووت لغز قاتى والقتل وان اهل الكوفة كذوك وليس لكذوف راي قاتى
 لاني اشعث والله لا نكفك وان زنايد قدامك اما جوع مسلم در قصر ما
 بيدو وخيل مان دوس مسلم به پسر ياد واون پسر ياد امان وادام امارد
 در انوقت نسكى بر مسلم عالت ماله بود كوده ابي ياد امان اطلبيد مسلم ابن
 عمر كفت كوده نا يابى ميسى ايجو ايجو جسيدي مكر ايجو جهنم مسلم كفت ما دوت
 لعزيت بلندي نو سز وارى بشيرت خيم واخلو محمد فاستد على جوار من
 العتس بعثت عمر بن حريص عك ماله ماله بقله وقبح حصت فيه الماء
 فلما اخذ ان شير استلوه قديج من ميه ففعل ذلك مريم فلما دهشت في
 الف ليلة ليشب فسقط ثنياه في القرح فقال محمد بنه لو كان مولا لري في مفسد

نفره

مورد پس از آنکه گفت کوش کن وصیت بر من نهادی و گفت ای کاش می توانست
 با کوفه دنیا بستاند و در هر کجای سیف و دین و قضا باقی و او را قتل
 فاست و حضرت جبرئیل می این را می فرمود و بعد از آنکه از آن من بود و فایده
 در آنکه با هر چه رسول الله و اناس بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل
 انما سأل الله و اما حجتهم فاذا قتلناه فکما سألنا ما صنع به و اما الحیث
 که بزرگ ناکه زنده پس پس از آنکه بگویند که در هر چه رسول الله و اناس
 و گفت مسلم را بام قصص کرده کرده و تفسیر را بام قصص کرده کرده
 اگر اول زانوی بی باوجود در ایت و اما آن حکم بقتل من می کردی که او را
 آن ملعون غداران سگ نابکاران سگانه اختیار را با آن حال را بام
 قصص کرده و زانان مسلم در راه مشغول تبس و تهلیل و صلوات بود و چون
 بر بام قصص را بدو را بقتل کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الخیر
 السلام علیک یا بن سید القلین ایضا و بخت جبرئیل که بخت خاری
 و زانی گفته میشود و زانان خالی بدین مقال می فرمود او را بام صانع
 یاری سوری خود را که گفته شده و چون این بختی بنده و حضرت
 سرکن هر دو که زکویان تویدی فرزند رسول را بگویند بر کوفی که مسلم
 ستمگر شد که توحید را در کین مغرور و متوهم بود کوفی از خانه کوفیان
 حذو کن بر که بنویسند صانع خود البته تو ترک بین سفر کن و می گفت
 رسول الله از دستم که بکار دیگر چهار تو به بینم اجل ما نذر و این را
 را بگویند منم و بعد از آنکه بقیامت افتاد جان را دم هوای وصال تو درم
 دفعه دیگر

رفت و خالتش و فای تو درم چون مسلم دید که مردم کوفه و قاتلای قتل او را
 می گفت ای کاش می توانست با کوفه دنیا بستاند و در هر کجای سیف و دین و قضا
 باقی و او را قتل فاست و حضرت جبرئیل می این را می فرمود و بعد از آنکه از آن من بود و فایده
 در آنکه با هر چه رسول الله و اناس بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل
 انما سأل الله و اما حجتهم فاذا قتلناه فکما سألنا ما صنع به و اما الحیث
 که بزرگ ناکه زنده پس پس از آنکه بگویند که در هر چه رسول الله و اناس
 و گفت مسلم را بام قصص کرده کرده و تفسیر را بام قصص کرده کرده
 اگر اول زانوی بی باوجود در ایت و اما آن حکم بقتل من می کردی که او را
 آن ملعون غداران سگ نابکاران سگانه اختیار را با آن حال را بام
 قصص کرده و زانان مسلم در راه مشغول تبس و تهلیل و صلوات بود و چون
 بر بام قصص را بدو را بقتل کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الخیر
 السلام علیک یا بن سید القلین ایضا و بخت جبرئیل که بخت خاری
 و زانی گفته میشود و زانان خالی بدین مقال می فرمود او را بام صانع
 یاری سوری خود را که گفته شده و چون این بختی بنده و حضرت
 سرکن هر دو که زکویان تویدی فرزند رسول را بگویند بر کوفی که مسلم
 ستمگر شد که توحید را در کین مغرور و متوهم بود کوفی از خانه کوفیان
 حذو کن بر که بنویسند صانع خود البته تو ترک بین سفر کن و می گفت
 رسول الله از دستم که بکار دیگر چهار تو به بینم اجل ما نذر و این را
 را بگویند منم و بعد از آنکه بقیامت افتاد جان را دم هوای وصال تو درم
 دفعه دیگر

بود و نوبت پس از آنکه گفت کوش کن وصیت بر من نهادی و گفت ای کاش می توانست
 با کوفه دنیا بستاند و در هر کجای سیف و دین و قضا باقی و او را قتل
 فاست و حضرت جبرئیل می این را می فرمود و بعد از آنکه از آن من بود و فایده
 در آنکه با هر چه رسول الله و اناس بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل
 انما سأل الله و اما حجتهم فاذا قتلناه فکما سألنا ما صنع به و اما الحیث
 که بزرگ ناکه زنده پس پس از آنکه بگویند که در هر چه رسول الله و اناس
 و گفت مسلم را بام قصص کرده کرده و تفسیر را بام قصص کرده کرده
 اگر اول زانوی بی باوجود در ایت و اما آن حکم بقتل من می کردی که او را
 آن ملعون غداران سگ نابکاران سگانه اختیار را با آن حال را بام
 قصص کرده و زانان مسلم در راه مشغول تبس و تهلیل و صلوات بود و چون
 بر بام قصص را بدو را بقتل کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الخیر
 السلام علیک یا بن سید القلین ایضا و بخت جبرئیل که بخت خاری
 و زانی گفته میشود و زانان خالی بدین مقال می فرمود او را بام صانع
 یاری سوری خود را که گفته شده و چون این بختی بنده و حضرت
 سرکن هر دو که زکویان تویدی فرزند رسول را بگویند بر کوفی که مسلم
 ستمگر شد که توحید را در کین مغرور و متوهم بود کوفی از خانه کوفیان
 حذو کن بر که بنویسند صانع خود البته تو ترک بین سفر کن و می گفت
 رسول الله از دستم که بکار دیگر چهار تو به بینم اجل ما نذر و این را
 را بگویند منم و بعد از آنکه بقیامت افتاد جان را دم هوای وصال تو درم
 دفعه دیگر

بود و نوبت پس از آنکه گفت کوش کن وصیت بر من نهادی و گفت ای کاش می توانست
 با کوفه دنیا بستاند و در هر کجای سیف و دین و قضا باقی و او را قتل
 فاست و حضرت جبرئیل می این را می فرمود و بعد از آنکه از آن من بود و فایده
 در آنکه با هر چه رسول الله و اناس بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل و کلا بقتل
 انما سأل الله و اما حجتهم فاذا قتلناه فکما سألنا ما صنع به و اما الحیث
 که بزرگ ناکه زنده پس پس از آنکه بگویند که در هر چه رسول الله و اناس
 و گفت مسلم را بام قصص کرده کرده و تفسیر را بام قصص کرده کرده
 اگر اول زانوی بی باوجود در ایت و اما آن حکم بقتل من می کردی که او را
 آن ملعون غداران سگ نابکاران سگانه اختیار را با آن حال را بام
 قصص کرده و زانان مسلم در راه مشغول تبس و تهلیل و صلوات بود و چون
 بر بام قصص را بدو را بقتل کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الخیر
 السلام علیک یا بن سید القلین ایضا و بخت جبرئیل که بخت خاری
 و زانی گفته میشود و زانان خالی بدین مقال می فرمود او را بام صانع
 یاری سوری خود را که گفته شده و چون این بختی بنده و حضرت
 سرکن هر دو که زکویان تویدی فرزند رسول را بگویند بر کوفی که مسلم
 ستمگر شد که توحید را در کین مغرور و متوهم بود کوفی از خانه کوفیان
 حذو کن بر که بنویسند صانع خود البته تو ترک بین سفر کن و می گفت
 رسول الله از دستم که بکار دیگر چهار تو به بینم اجل ما نذر و این را
 را بگویند منم و بعد از آنکه بقیامت افتاد جان را دم هوای وصال تو درم
 دفعه دیگر

فوقی بوی آورد و چون گفت که راه رسید با پیستی سنگ آمد و زخم شد گفت خداوند
چیز از او چه هرگز رسید نور ایای چه زمین است و حی میزد که ای آدم
این زمین محبت و ملاست در اینجا سبط مضطرب شهید خواهد شد و
بدست او اسیر خواهد شد خواهستم در محبت و فرزند محمد مصطفی شریک
باشی آدم گفت کشته او کیست و حی میزد که اهل آسمانها و زمینها
او را لعن میکنند پس آدم بدید لعن کرد و گشت و چون نوح بر کشتی سوار
شد و بنوعین کرد و رسید کشتی مشرف در غرق شد و دریا بتلاطم آمد
و زمان شد و حاجات کرد که باز آید این چه زمین است و حی میزد که ای
نوح این زمین تر است که هرگز زاده رسول خدا در اینجا شهید خواهد
شد و قاتل او بدین خلق خدا بدین است پس نوح او را لعن کرد و
نجات یافت و کشتی او بر آوازاد و حضرت خلیل الرحمن روزی سوار
صحرای کرمان میگشت اسب آنحضرت اسرع را مد و حضرت ابراهیم زود
مرشد بتکست و خون طاری شد حضرت استغفار نمود و مناجات
کرد بار الهایی که راه مرا عقوبت کردی و حی میزد ای ابراهیم که اهل آری
صادق شد و لیکن این زمین است که نوذر دیو بیچهره از زمان از روی
نوجود وستم در این زمین شهید خواهد شد خواهستم که تو هم با او شریک
نایی در این راهم گفت کشته او کیست و حی میزد بدید ملعون اذل
و ابله پس ابراهیم او را لعن کرد و اسب میگفت بقولت حق تعالی ابراهیم
گفت ای خدا من تو را چنان آموختم که هرگز از راهی که من آموختم نروی
نعم تعالی

و حیالت کشیدم و بتات حضرت اسماعیل کو سجد از ابراهیم و چون روزی که
آب و صفت میخوردند چون شب شد شام بخفت اسماعیل عمر کرد اسماعیل صاحب
کرد و حی میزد ای اسماعیل سبب آنرا که سندان شوالا کن چون شوالا کن کو سندان
کرمان شد و بنوعین کرد که عالمی شد که در این زمین و پرندنا
درین تو سبط شدی از سلبان بالیست شهید خواهد شد و ما تو را شوم دایم که ابله
و غلبه میسایم و حی میزد که ای اسماعیل و شریک زانیم و موسی حکیم الله
با و حی میزد نوح بر نوح و حی میزد که ای اسماعیل و بنوعین شد و حی
صبا کس میزد نوح شد گفت بار الهایی این چه زمین است و سبب زیت من چیست
شد که این زمین کرمانست و فرزند حبیب من در این شهید شود و من سبب که اهل
و حی میزد که ای اسماعیل و حی میزد که ای اسماعیل و حی میزد که ای اسماعیل
کرمان کرد و لعنت کرد بر قاتل آن و بنوعین گفت و حضرت سلیمان در سبطا خود
نقشه بود او را به و او را چون سعادتی کرد و رسید باد سه مرتبه بساط کرد و بد
و نوذر که بود که سرک کرد پس باد ساکن شد و بساط بنوعین آمد حضرت سلیمان
باد را عتاب کرد که افسوس که تو را جلیت باد بقولت رب العباد شکم اندازی
سلیمان این زمین است که سبط بیچهره از زمان در این زمین کرد و قاتل آن بود
که هرگز مخلوقات او را لعنت میکنند پس سلیمان و تمام لشکر باین در حضرت رسید
و قاتل او را لعنت کردند و گشت و حضرت عیسی در جوی سلیات با خود پیوست
میر کرد و رسید شریع بر سر راه ایشان آمد و جاع ایشان شد اگر گشت عیسی
گفت ای شریع جاع میجوی شکیفت یا رفیع الله این زمین است که سبط نبی می

نعم تعالی

و فرزند علی علی ظلم بدید شفیق گشت و میشود تا و آن که بر نگین و بر قاتل آن
لعن کنید میگردید پس عیسی شریع کرد بکره کرد و لعنت کرد قاتل
او را و حواریه این کشتن و اهل آن کشتن چه کرد است عزیزان خدا میباید
که تا روی به بنید فتنه گاه چون چه کرد که رانده سید شهیدان سرگناهان
شوه امت شهر عز که کرد و چه سخن چه روضه و چه رواق نوشته ظلم و
عصایا المشافان شهنشاهان قوانین عزیز داری و مؤسسان نوحه و
زایف مصطفیان کت عاتل و مغاری و مؤلفان و قاتر محبت و مانی
حدیث خاسود و روایت عم روز بیرون رفته شریع سر در کاران
محبت و اینک و قاتل سالار قاطع دست کرد و جناب سید الشهدا
ملکه معظمه محانت کردی محفل بدو کوفه روایت کرده اند که چون نام
وارد کوفه شد و بهجت ارب و یاران کوفه گرفت تا آنکه بسیاری بیخود
کرد و همه اسباب آساری و سرابانی می نمودند مسلم نامه حضرت نبوت و
حالت بعوض رسانید و استغاثی شریع آوردن آنحضرت نمود لهذا آن
اتفاق اراده نوحه بهجت عراق نمود و بر موی برآمد و بعد از حمد الهی صلوات
رحمت رسالت پاهای بود اینها الناس بر این که حق تعالی سرگرفته کرد
در کردن بنی آدم و این استوفی الی اسلام فی موه یعقوب الی یوسف و بر کرد
از بیای من مزار کین از یاد و فقه شریعی احضار کرده که بر روی درای اخوان
رسید و گاهی با و مانی قد قسعت فی این الماریه و حی میزد که ای عیسی
القدیر نفر نام بنده و تبحر نام و عود من فان وینا یاد لامعنه و موی

علی بن ابی طالب علیه السلام فلیکن من معنی آفرینی را جل میفحاشا انشاء الله پس آنحضرت از سیم
شعبان ناهستم ز الحجه در خانه خدا مستغفر طواف و دعا نمود و در روز نهم
صواف و سعی عمل آورد و حجر را بجهه مفره بدل کرد و محل شدن از سر بر کرد
دوستان و یزید بیستانه حج هجوم بیاوردند و آنحضرت را شکر میخواستند و بیک
سپاهارت رسانند و هنگام حرکت حلا نمایند پس بهجت تمام اهل و عیال
و اولاد و قارب و محارب خود برداشت و روزه شد و در آن روز مسلم در کوفه
شهید شده بود و حضرت در ظاهر مطلع نبود و بسیاری از اهل بصره و
کوفه در زنده آنحضرت جمع شده بودند در آن صلی گفت و قاتل های اهل
کوفه باشند و همشیره های ایشان یا بنی امیه است حضرت بدست مبارک
عانت آسمان آساره کرد که درهای آسمان گشوده شد و چندان ملائکه نازل
کردند که عدد ایشان را بغیر از خدا احدی نمیدانست پس فرمود ای پسر صالح اگر
شوق شهادت و ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب حبیب بود
یا این لشکر حضرت خضر با یزید کام و حمار و میگردم لکن باید من و اولاد و اصحاب این
در زمینی کرد شهید شویم و در اینجا مدفون گردیم و از اولاد من بغیر از سیدنا
حزین بن العادین کسی جزای نیاید بخواند عباس و ابن زبیر فاشاد علیه
بالایک فقال الحزین لهم ان رسول الله قد امرنی امر وانا مأمور به فلما
الوا فقالوا انما وادنه تعالی فلما تمع المصحف نکل کل نفس وفتحت الموع
و اما انموون اجورکم یوم القیمه فقالوا ای الله وانا لله رجوع صدق الله
و رسولک فخرج ابن عباس وهو یقول و لصیانه ثم جاء ابن عمر فاشاد علیه بالصلی

نعم تعالی

شب عاشورا حضرت فرمود تا همه را از نزدیک بدر کرد و فرمود و علی اکبر را طلبید
و گفت ای یزدید خود را بآب ناله رسان و آبی بر روی کل بدت ببارانند تا که دود و
عسل نماید و عبادت بر پروردگار باد و داع عابد پس علی اکبر فرموده بدو سر سواره
و پیست پیاده برداشت و روانه قراه شد و آب بسیاری بر داشت و روانه عسل
پس سوگند آن افرات سر بهار علی اکبر فرمود و جنگ در یوسف و کله ایست علی
اکبر ای افرات سر بد و آب را بر ایمن و چپ بر داشت و فرمود تو که ای میانی
جمله عسل کنی و آب میانی است و وضو بر سر بارید که این آخر غیبت شماست از
آب غیابا و کسی تمام با آب بر آب غسل بخورد و در این شب غیبت شمرید و
داع عبادت بر پروردگار بخند و کرا عاظم بر بندید و مهابی بر نایند
فرماید که این رشت شود قربانگاه فرست که کیها عابد را فرست که رفته
حویان بدو بیست دو عالم از یسوع رخت سیاه بر حست اصحاب خود را جمع کرد و
فرمود یا علی الله احسن الثناء واحمد علی الله احو الضراء اللهم انی احمدک
ان کرمتنا بالقر و علی قبا القرآن و فعممت فی الدین و جعلت لنا اسماء اعدا
واقدرة و جعلنا من الساکرین اما نجد فای داع اصحابا اوفی و لا خیر من
اصحابی و اهل بیت امیر و صل من اهل بیت خیر که الله حبیب الاوائی احسن
یومنا بعد هه و الاوائی و فرمودت که ما صلوا و احبنا علی و اهل بیت علیکم
رحم منی و در نام هذا لیل قد عشتک و اخذوه جمیعاً خوین و احوای رف
تغافل است کرد و قراه حوای آه شما بهتر است پس از آن کسان که طبع
جبهه دنیا اند و بدو دسته دسته جمعه از راه میگرد و میرفتند و نفر عبرت

[illegible]

تا این مرتبه و باین سبب کشته افتاد و او را لاش دفع میشود هر آینه راضی نم نالند
از خود و استند و یک یکی ای اربابین نوع سخنان میکنند پس حضرت ایستاد و دعا
کرد و فرمود عرض خواهم که تنگ در چل گیر که یوسیرم سمبل یارند
و بجهت خود برگردد در حال کسی همچو این بشر حتی نفات یسوق در سر حد
ای کرده اند در جواب گفت عوض جان از جان خود را از خالق بدانی ای صاحب
و بعد از این پرسید که این منجم امام حضرت فرمود ای پسر بشر اگر عجب نیست
مخضی آن نیک است گفت در ده گاه مراد بداند اگر یوچان بی گناه کاسر جملای
همه اهل جهان از این میشود تا آنجا که در سوق تو میگویم پس حضرت عرض
برد ای پسر من بشیر عطا فرمود که قیمت آنها حاضر دنیا صلا نمود
او رفت که بلاد خود بخرد پس حضرت ایستاد و دعا کرد و دعای ایحار خود
در غایت جهان و عوالم و علمایان در میان آنکشتان خود بنصر ایشان در و
یکی نشنید ای عزیز بکفر خاموش یکی بکفر ایصال فقر براندازد یکی ایشان که آن
ثان سر و یار نیست یکی همه که آن وجود نیک نیست چو به خود و قضا
و نعم بود و خود را مشاهده کردند بقیه ایشان زیاد کردند و آن سلاطین
و شمشیر و غیره بر ایشان عید میداد و شربت شهادت ایشان گویا بود
یکو که سفت میکردند و حضرت اسرار که خدای بود و خیمه احقر کردند و از
چهره برگردان تا جملگان کطوف باشد و در انبساط بود و در انبساط عمر سعد
با حجاب حضرت ملحق شدند آنکه او را حق و عدلیت سرشت از جهنم می رسد
بهشت هر که را تو میوقوشند و هم از غفلت سرور و سوسای اعدا

[illegible]

۲ در ده و غنسه یکصد و پنجاه کربنی و بی مئد لک عانی مایع
 حیدر الله و افاضته ای طبع الحلیه و سامع قتلت در آن ثم حلت همه
 عده او حق ما دینی و از قاریخ پس بر عیش سر عید آمد و گفت ای بر تو و عیش
 در کشتی جان و در فامات ما فامات بری در آن عادی ای در خون بری شاخت
 پشیمان شد و بگفت فلان و ای ما سوزن قتلتم و لا جعل النعماء
 عودا من عاصی لکن کان ما عاد علی و سمة بقی بها الاثم عید العاصی
 فی الیت ای گشتی فی البحر حیة و یوم حید گشت طعن القاطر فیاسوا
 ماذا القول فی القاطر و صا حنی یوم الحصاب القاطر بعد فر حید سیر که مادر
 و هب ابن عبد الله ان عمر و طلیح یو حیدت فرزند ای چند خود آمد و گفت
 ای فرزند ای چند و ادم و صفتند ای جوان پسندید و ای سرور سینه هم کن
 بد آنکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت تو را بشنوم دید و علاقه بطلبم
 که دقیقه در آن تو را شنوم اما نرسد که مرید شافع قیامت و نور
 دیدن شاه و زیات و جگر کوشش را بی حمله که است در این محرم رسکس و نهها
 من و از حقایق استقبای امت در صلح صحو هم از خون خود مرشتری دمی
 ناشی که ازستان من حورده بر تو حلال کم ای جان مادر و ای نور چشم تو بر
 حیدر جان خود را و زای مرید فاطمه زهر کن و خوش خود را در کار انجام
 پس تا در روز قیامت رسول خدا صبح تو را باشد و هر فامات امام حیدر
 داخل هست سوره و من می در نزد صه خالت مکشوره است اما
 جوانی بود و چون سر و روان و ماه تابان در نهایت حسن و جمال و غایت

و کلام و سرودن شتیان مفالحت ایمانم تو فرستاد چون این سخن سر را بجهنم و اندید
آه سر از دل برادر در کشید و گفت ای یار وفادار ای قاره خون نامور از هر جان من
کوار فدای چنین سیاهی بود کار یاد داشت دست بریت پیغمبر زبانیانم بهار دی
بودی تا من بیزبان خود را وای آن سر کوار میکشیدم اما میدم که هر کس در راه
حیوان و اسب و فریاد قیامت در بهشت را و همسایه باشد و در قصور بهشت
بگوشد زبان پاک بهشت هم صحبت باشد ای دلخوار کجا از انصابت که من در
رحمت دنیا افتاد باشم اکنون که رحمت استرحمت میجو ای که ترک رفاعت من کنی
بیان با اتفاق تو سر ایمان افاق رویم و در رحمت حضرت شریکیم که در قیامت
بیمان داخل بهشت نشوی و در محاصره کانی در دنیا از ان سر کشیم و قناره سای
زن و سحر میگذاریم این جهان خای برعت بسویدیم نام و عذر و تاوان و در
روز قیامت باشد برگشت دست خنای که هر دوستان و دوست دارند است کرا بخون
شهادت باشد بسو و هم نام و سر دست کشید که رفته عزت حضرت آمد
عروس و بهر سر گذر که ای قاصد ایمانم که هر کس در راه تو شهید شود محبتش کرامت
از بهشت است بجاوردن جان به عافیه بهمانند و شوهر من محار و رفعت کرد
و من از روی دنیا به سر ایمان و با وجود این کلام و محبت شوهر کرد
حقیقت حاجت من است که در قیامت ایمان داخل بهشت شود و بهر من است که
و استغفار کنم که من با محبت بسیار که در رحم ختم در سلک کنیزان و محبت
زان استاده باشم در احوال اهر بیت بکینه در دنیا و رحمت بهشت بجز کلاه
باشم سپردم عروس و سر بچشم بدیده ام

رواية فيض

فتم تکالیف و دست جوهر و نیکوستان و جسد و جواهر کل اعیان و هیئت و لغز ابرو
که دست بود و غریب و سر و هر و هب بود و هفتاد و شش نفری بود و از او بدست آمد
چون با مسلمانان گشته بود و هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر با امام حسین و با
زاد او و با احساس که این خان سوخته را امام زمان خود مضیقه کند اما از ادب
این عربی و بجای آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
و شان خود در از او و با اتفاق ما میان صحرانده و هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
و از دهال و صلاهی و بیاید در آن مینور و غریب و بیاید و از آن هفتاد و یک نفر از آن
امام خود حکم کرد که خضر میر بی بروم و او غریب و طاع امام و استعمال از حاصل کنم
بعد از آن جان خود و بی امام خضر و امام و مادر و هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
باش که در میان و بر غل و بیاید از او و بر سر و هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
ما زبانی و هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
فرزند حضرت رسالت و یانه و حیان و سر و که کسی توان و کشودن آن داشته باشد
که از آن بیاید و سر و بیاید از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
در اند که کند سر و سر و بیاید از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
طهران تمامی و بیاید از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
از غیش و مأیوس اند و لغت و بیاید از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
و ای ایمنان بیقرارند و آنکه از او و بیاید از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
بیاید از آن بیاید از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن
و بیاید از آن بیاید از آن هفتاد و یک نفر از آن هفتاد و یک نفر از آن

روان بیدار شد و میگفت جان ما درین عروسم را بستم بر خدای بعد تمام جان ما در
جان او بماند شما بیروم تا ایمان خود سازم و دای شاه دین و عرو دین را افتاد بر
روغن ای بیوهد کیمار لشکر کفار را و بنویسند بر زمین استوار شود و گفت
آن لشکر بی ما نا این کتاب شود نویسی و قرآن صریح و حلقی و وصولی
و لغزب ادر که داری بعد از صحنی و اذیع الکفر با نام الکرب لیس جباری
و لغزب بالکرب بیو اسعد و بیو جان در آور و هیچ کنوی بعد از بیو سیریت
و بنزد مادر شتافت و در نزد مادر خود حکایت کرد و گفت ای مادر ایاز منی است
از من مادر را گفت ای زهدی میخونم تو را میگویم که بگو با کشته بیستم در حضور
امام حایلی بیو سیریت و فرمود که ترا از کتب که چندان بد و میگفت ایاز منی است
از اخصی و فرمود چو بهشت را رسالت حق خادیم فرمود و امام خود عالم آه
آه درد الزمه دارم چون بگویم زانو در درافوت و میگفت ای بیوهد
ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد
خواب کم منای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد
لغت من را از بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد
در بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد
ماده در بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد
تا بعد از بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد
در بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد
و مادر بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد ای بیوهد

328

